

او به مصلحت شخصی ابوتراب میرزا فرزند میرزا صدر الممالک را که دخترزاده شاه سلطان حسین صفوی و طفلی هشت ساله بود به پادشاهی برگزید و او را شاه اسمعیل نامید و سپس خود را به نام نایب السلطنه و کریم خان را به عنوان وکیل الدوله و سردار سپاه به رجال و سرداران و سپاهیان معرفی نمود او پس از انجام این مهم کریم خان را با لشکری به دفع محمد علی خان حاکم همدان مأمور نمود پس از عزیمت کریم خان به همدان ابوالفتح خان را به قتل رسانید و حکومت اصفهان را به حاج باباخان بختیاری سپرد و خود برای تصرف فارس بدون حدود لشکرکشی کرد. صالح خان بیات که در فارس استقلال داشت لشکری فراهم آورد و در صدد دفع علیمردان خان برآمد لیکن شکست خورد و به شیراز فرار کرد و به مصلحت و متابعت خان بختیاری راضی گشت پس از آنکه کار علیمردان خان و کریم خان به مخالفت انجامید چندین جنگ و پیکار بین آنها روی داد که در همه جا پیروزی با کریم خان بود تا آنکه محمد خان زند نزد علیمردان خان رفت و با مکر و حيله مدتی نزد او بسربرد و در یک فرصت مناسب او را با ضرب خنجر از پای درآورد (۱۱۶۸ ه. ق).

(۸) کریم خان پسر ایناق رئیس طایفه زندیه است او در سال ۱۱۶۳ ه. ق به خدمت ابراهیم خان برادرزاده نادرشاه پیوست و در ازاء خدماتی که انجام داد مورد توجه او قرار گرفت و چندی بعد او و برادرش صادق خان را به لقب خانی مفتخر نمود پس از کشته شدن ابراهیم خان کریم خان برای کسب قدرت مدتها با علیمردان خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار و آزادخان افغان و فتحعلی خان افشار در جنگ و ستیز بود و سرانجام همه رقبا را از میان برداشت و خود به عنوان وکیل الرعایا به مدت سی سال و اندکی حکومت کرد و سرانجام در روز سیزدهم صفر ۱۱۹۳ ه. ق در

شیراز درگذشت. جانشینان کریم خان مدت شانزده سال یعنی از سال ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۹ ه. ق در نهایت سختی و دشواری و با جنگ و کشتار در قسمتی از خاک ایران حکومت کردند.

(۹) جعفرخان پسر بزرگ صادق خان و خواهرزاده زکی خان و برادر مادری علی مرادخان زند است جعفرخان پس از فوت علی مرادخان در سال ۱۱۹۹ ه. ق در اصفهان بر تخت سلطنت نشست و سکه به نام خود زد به روایت میرزا محمد کلانتر او صاحب چشای بزرگ و زوری فوق العاه بود. و روزی دو من هریسه (حلیم) را با قند و روغن می خورد ولی به علت ترس و جبن ذاتی در هیچ جنگی پایمردی و استقامت از خود نشان نمی داد و فرار را بر قرار ترجیح می داد جعفرخان به علت ظلم و ستمی که به مردم، به خصوص به اطرافیان خود می نمود محارم و نزدیکانش او را مسموم نمودند و در حین مسمومیت و بیماری تعدادی از زندانیان از جمله شاه مرادخان و جهانگیرخان زند با تمهید مقدماتی از زندان آزاد شدند و شبانه به درون خوابگاه او راه جستند و پس از کشمکش مختصری سر او را از تن جدا ساختند و سپیده دم سر بریده خان زند را از دروازه ارک به عنوان مدرک قتل او بیرون انداختند.

بخش چهارم

«سرهاردفورد جونز (۱۸۴۷ - ۱۷۶۴ م) در زمان سلطنت»
«فتحعلی شاه به مدت چهار سال (۱۸۱۱ - ۱۸۰۷ م) وزیر مختار»
«انگلیس در تهران بود جونز قبلاً نیز چند بار در سمت نماینده»
«تجاری و سیاسی انگلیس در بصره به ایران سفر نمود و بار دیگر»
«نیز در سال ۱۷۹۱ میلادی ظاهراً برای خریدن مقصداری از»
«جواهرات سلطنتی از لطفعلی خان زند وارد شیراز شد او با»
«لطفعلی خان بسیار مأنوس بود و هنگامی که پادشاه زند بانیرنگ»
«و توطئه حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی از سلطنت برکنار»
«شد جونز در شیراز و در منزل میرزا حسین وفا (۱) اقامت»
«داشت و در موقعی که شیراز را ترک گفت توانست در بیابانهای»
«اطراف خشت با لطفعلی خان که متواری و سرگردان بود ملاقات»
«نماید او شرح اقامت خود در شیراز، و ملاقاتهایش را با خان»
«زند و به خصوص آخرین دیدارش را با او که در نزدیکی چادر»
«کوچکی در روی یک نمب زین اسب صورت گرفت در مقدمه»

« Dynasty of the Kajars

«کتابی تحت عنوان

«تاریخ سلسله قاجار بیان می‌نماید این کتاب ترجمه کتاب مآثر»
 «سلطانیه عبدالرزاق دنبلی است و جونز مقدمه‌ای را به نکوهش»
 «از قاجاریه و گرامیداشت لطفعلی‌هان به متن کتاب اضافه نمود.»
 «این کتاب در سال ۱۸۳۳ یک بار به قطع وزیری در لندن چاپ»
 «و منتشر، و بار دیگر نیز در سال ۱۹۷۳ در نیویورک تجدید»
 «چاپ شده است. اینک ما قسمتی از خاطرات جونز را که»
 «مربوط به آخرین ملاقاتش با خان زند است از مقدمه کتاب نقل»
 «می‌نمائیم.

«مترجم»

«آخرین ملاقات سرهارفورد جونز بریج با لطفعلی‌خان زند»

«اگر دوران سلطنت و مصیبت‌های لطفعلی‌خان را پیش از»
 «اندازه معمول شرح می‌دهم امیدوارم خواننده مرا ببخشد چراکه»
 «هنگامی که بر اریکه سلطنت بود مرا مورد مهر و محبت قرار داد»
 «و هنگامی که تخت و تاجش را از دست داد و در حال تبعید بسر»
 «می‌برد، افتخار یافتم که در یک چادر ژنده و محقر با وی بسر»
 «روی یک نمدزین اسب بنشینیم، تقوا و عزت نفسش او را در»
 «نزد رعایا و زبردستانش عزیز و محترمتر می‌ساخت، شجاعت و»
 «پایمردی و خویشتن‌داری که در هنگام بلا و بدبختی از خود»
 «نشان می‌داد مضمون تصنیف و ترانه‌هایی است که تازیان فارسی»
 «زنده است ممکن است باقی بماند، در دوران عزت و کامکاری»
 «جوانمرد و خوش‌پرخورد، دلپذیر و در ایام مصیبت و بدبختی»
 «به اندازه‌ای بزرگوار و باشکوه بود که طبیعت بشری کمتر قادر»
 «به تحمل آن خواهد بود چنین موجود ارزشمندی که امید و آرزو»
 «و مایه مباهات کشورش بود به وسیله خیانت به دست شخص رذل»
 «و پستی که به غلط مورد اعتمادش بود گرفتار شود و موقعی که»
 «رشته حیاتش قطع می‌شود چنان مرداهانت و بی‌حرمتی قرار گیرد»

«که شنیدن آن هر انسانی را بلرزاند پسر کوچکش را مقطوع»
 «النسل نمایند، دخترش را به اجبار به عقد پست‌ترین موجودات»
 «روی زمین درآورند، و شرافت زنش را مورد تجاوز قرار دهند»
 «اگر تمام اینها تقدیر و مشیت الهی است مانمی توانیم در محکمه»
 «خداوند دادخواهی نمائیم ولی اجازه داریم به آن به‌دیدهٔ عبرت»
 «بنگریم.»
 «از مقدمه شرح حال لطفعلی‌خان زند ص ۴۲ - ۴۱ جونز «بربیچ»

از شیراز تا خشت نوامبر ۱۷۹۱

در اول نوامبر پس از یک تودیع و خداحافظی هرگز فراموش
 ناشدنی با میرزا حسین به اتفاق حاجی ابراهیم تاجر، شیراز را
 ترک نمودیم، او بیست و پنج قاطر زیر محمولات سنگین تجارتی
 داشت و من نیز چهارده قاطر زیر بار داشتم که از لحاظ کمی
 سبکتر، ولی از حیث کیفی گرانبهارتر بودند در میان بارهای من
 متاعی بود که اگر کشف می‌شد احتمالاً جانم را از دست می‌دادم. در
 خلال بحرانیهای اخیر یک نسخه قرآن بسیار نفیس که گفته می‌شد
 به‌خط یکی از امامان دوازده‌گانه است (به‌خاطر نمی‌آورم کدام
 امام) در معرض فروش قرار گرفته بود یک‌سیدکم بضاعت خراسانی
 به نام سید مرتضی که قبلاً صاحب خانه کاپتین فرانکلین (۲) بود،
 و گاهی اوقات هم چیزهایی برایم می‌خرید به‌من گفت که او پول
 کافی برای خریدن آن ندارد چنانچه این قرآن به هندوستان برده
 شود به مبلغ قابل توجهی فروش خواهد رفت من مبلغ صد تومان
 معادل هزار روپیه بابت آن نسخه خطی پرداخت نمودم و در میان
 وسائل خود جاسازی نمودم. لازم است با روحیه متعصب ایرانیها

آشنائی داشت تا دریافت که اگر یک ایرانی این کتاب مقدس را
 در دست یک «کافر نجس» مشاهده می‌کرد تا چه اندازه احساس
 تنفر و انزجار می‌نمود و من نیز در صورت کشف آن بدون هیچ
 مشکلی می‌توانستم سرنوشت خویش را حدس بزنم.

در تمام طول عمرم به‌خاطر ندارم از یک جدائی به‌قدر دوری
 از میرزا حسین و میرزا بزرگ و افراد خانواده‌اش ناراحت شده
 باشم و آن چیزی که این جدائی را دردناکتر می‌کرد این فکر بود
 که مبادا در ماههای آینده به چشم‌ها و یا جان این وزیر ارجمند
 خوش‌مشرب گزند وارد آید و یا احتمالاً میرزا بزرگ را (۳) از
 بچه‌هایش جدا کنند و به زندهای خانواده تجاوز و بی‌احترامی شود
 و به‌مناطق دور و پرت افتاده مازندران و گیلان تبعید گردند و
 یا اطفالی که با آنهمه ناز و نعمت پرورش یافته بودند و تربیت
 و رفتارشان بزرگترین لذت زندگانی میرزا بزرگ و میرزا حسین
 بود از کنف حمایت والدینشان محروم گردند، نوکرها نیز از این
 واقعه سخت متألم و متأثر بودند و در حق من هزاران شرط ادب و
 احترام را مرعی می‌داشتند. سرانجام خانه‌را به اتفاق میرزا بزرگ
 که مایل بود مرا تا دروازه شهر بدرقه و همراهی نماید ترک
 گفتیم واقعاً چه کار خوبی! چرا که در غیر این صورت بدون شک
 مسافرت من در اثر اذیت و آزار دروازه‌بانان به تأخیر انداخته
 می‌شد لحظات رنج‌بار آخرین «خداحافظی» فرارسید. به عقیده من
 این لحظات با صداقت و احترام دوجانبه همراه بود و هر دو سعی
 نکردیم کلمات دیگری بر زبان جاری نمائیم.

من یک آشنائی قدیمی و دادوستد زیادی با همسفر تاجر
 داشتم او آدمی عاقل و باهوش بود و با اینکه هنگام مسافرت سر تا
 پا مسلح بود لیکن مانند تمام بازرگانان شرقی در هنگام خطر
 بزدل و ترسو بود با این حال بایستی قبول کرد که جاده بین شیراز

و بوشهر خالی از خطر جانی و مالی نبود. در اولین گذرگاه دشت به سینه‌کش ارتفاعات ما به بی‌ارزشی جواز عبور حاجی ابراهیم (ع) پی بردیم چرا که قراول راهدارخانه ما را متوقف کرد و به اصرار خواستار بازرسی بارها و دریافت عوارض راه‌داری شد، و با این بهانه می‌خواست که هر چیزی را که بیشتر مورد علاقه اوست از بین اسبابها برای خودش بردارد. در این گیرودار همسفرم از من خواست که اعتراض کنم. لذا از او خواستم تا مرا به نزد رئیس خود هدایت نماید. پس از ملاقات با رئیس با لحنی نسبتاً شدید زبان به شکایت گشودم. هنوز گله‌هایم به پایان نرسیده بود که در نهایت شگفتی دیدم رئیس فریاد زد: «آه عزیز»، شمائید قسم به جان خودم هر کس بخواهد کوچکترین اذیتی به شما برساند به سختی مجازات خواهد شد» چون این گفت و شنود در پرتو نور ضعیف در هوای آزاد صورت پذیرفت، در اول به درستی نتوانستم تشخیص بدهم که این دوست به موقع رسیده کیست بالاخره فهمیدم که او یکی از صاحب‌منصبان وابسته به میرزا حسین است که با حمایت او به مقامات بالاتری رسیده است و خوشبختانه می‌دانست که میرزا تا چه اندازه به امنیت و حفظ جان من علاقمند است. ما بلافاصله در کنار آتشی که افروخته بودند به استراحت پرداختیم. رئیس راهدارخانه با شام ماکولی از ما پذیرائی کرد و علیق و علوفه نیز برای قاطرها و اسب‌هایمان تدارک دید و توصیه کرد در اواسط شب حرکت کنیم و بین راه دارخانه او و دشت کازرون برای استراحت چارپایان یکی دوساعت اتراق نمائیم و وقتی که به کازرون رسیدیم در حوالی حصار شهر چادر بزئیم، و چندان به رضاقلی خان حاکم شهر اعتماد نکنیم. به موازات این مساعدتها او خدمات ارزنده‌ای نیز برای من انجام داد. و یکی از تفنگچی‌های خودش را همراهمان فرستاد تا ما را

از تمام راهدارخانه‌های واقع بین محل مأموریت خودش تا دشت کازرون عبور دهد. و هنگام خداحافظی از من خواست در صورتی که امکان‌پذیر باشد شاه (یعنی لطفعلی خان) و میرزا حسین و میرزا بزرگ را از مساعدتهائی که در حق من و همسفرم انجام داده است آگاه نمایم و نیز اضافه کرد در مورد همراهان بایستی بگویم اگر همسفر شما نبود ولو اینکه جواز عبور از حاجی ابراهیم خان همراه داشت باز هم به حسابش می‌رسیدم، چون حاجی ابراهیم خان ذاتاً آدم رذل و پستی است و اوقصد ندارد به قدرت او اتکاء نماید. وقتی که او درباره حاجی ابراهیم خان سخن می‌گفت تمام الفاظ و عبارات زشت و مستهجنی که در زبان فارسی وجود دارد بر زبان جاری می‌کرد.

همان طوری که قرار بود در نیمه‌های شب حرکت نمودیم و در حدود سی ساعت بعد بدون هیچ حادثه مهمی وارد دشت کازرون شدیم و چادرهای کوچکمان را در کنار دیوار مغربه شهر برافراشتیم. این مسافت کمی بیشتر از صد مایل بود و قسمت‌های مهم آن را فراز و نشیب کوهستانهای مرتفع تشکیل می‌داد. و معمولاً سرعت و شتاب در این راهها امکان‌پذیر نبود.

رضاقلی خان چند سال قبل به بصره تبعید شده بود و من در آن روزها بعضی کمک‌ها به او می‌نمودم ولی او چنان خصومتی با شاه (لطفعلی خان) داشت که من میل نداشتم او بداند تا چه اندازه به لطفعلی خان نزدیک هستم. ما قصد داشتیم که در کازرون کمی به چارپایان استراحت بدهیم و سپس به مسافرت خود ادامه دهیم (من به بندر ریگ بروم و تاجر همسفرم به بوشهر) ما هر دو شب دیر به رختخواب رفتیم و صبح پیش از آنکه از خواب برخیزیم، تاجر همسفرم به شهر اگر بشود نام شهر بر آن نهاد رفت، تا با رضاقلی خان دیدار نماید. در حدود ساعت سه بعد از ظهر در حالی

که مضطرب و هیجان زده به نظر می‌رسید مراجعت کرد. من علت را جویا شدم. در جواب گفتم که رضاقلی‌خان از آمدن من به اینجای اطلاع حاصل نموده و از محبت‌هایی که در بصره به او نمودم زیاد گفتگو کرد و با اصرار می‌خواهد که ما شب میهمان او باشیم. من گفتم خوب عیب این کار کجاست؟

جواب داد «آه» به‌خدا خان آدم بدطینتی است و نقشه‌اش اینست که به طرفه‌العین و در موقعی که مشغول صرف غذا هستیم دستور دهد تا مال‌التجاره‌های ما را غارت نمایند.

من گفتم آیا اطمینان دارید؟

در جواب گفت آری. چرا که من با شخصی برخورد کردم که قبلاً در بصره نوکر شما بود و حالا هم یکی از نزدیکان خان است او از من خواسته این موضوع را به شما بگویم.

من گفتم ممکن است دروغ بگوید بهتر است قبل از آنکه در باره اقدامات بعدی تصمیمی اتخاذ کنیم در رابطه با این موضوع اطلاعات بیشتری کسب نمائیم.

تاجر گفت می‌تواند به چاروادار خودش که مدت زیادی است به او خدمت می‌کند اعتماد داشته باشد زیرا او مردی است صدیق و در عین حال زرنگ و باهوش. لذا موافقت کردیم که قاطرچی به داخل شهر برود و ببیند چه اطلاعاتی می‌تواند کسب نماید. در حدود ساعت چهار بعد از ظهر مراجعت کرد و گزارش کار خود را داد که ما به موجب آن یک شورا جنگی متشکل از تاجر و چاروا- دار تشکیل دادیم. در این شورا تصمیم گرفتیم که نبایستی خان از قصد ما که نمی‌خواهیم شام را با او صرف نمائیم مطلع شود لیکن در واقع می‌بایست همه چیز را آماده و حاضر نمائیم که به مجردی که هوا به قدر کافی تاریک شود حرکت نمائیم. ما دقیقاً به همین ترتیب کارها را تدارک دیدیم و خان را در انتظار میهمانانی

که برای پیدا کردن نشان می‌بایست تعقیب‌شان نماید ترک گفتیم و به مسافرت خود ادامه دادیم. از دشت کازرون به سلامت گذشتیم و وارد گذرگاه باریک و تنگ مابین دشت کازرون و کسارج شدیم. این گذرگاه اگر حافظه‌ام یاری کند بیش از یک مایل و نیم طول دارد و پرتگاه‌های اطراف آن در بعضی جاها تقریباً به هم متصل هستند. این جاده زمانی در بستر دره‌ها و گاهی هم از روی تل و ماهورها عبور می‌کند. این پست و بلندیه‌ها هنگامی که دشت کازرون خاتمه می‌یابد در سمت راست جاده قرار دارند.

موقعی که کاروان کوچک ما به عمق گذرگاه رسید گلوله‌ای از بالای تپه شلیک شد و من تازه متوجه شلیک شده بودم که بگفتنا شلیک‌های متوالی دیگر در امتداد گردونه شروع شده و گهگاهی نیز به «یخدا نهما» اصابت می‌نمود.

در این موقع من در عقب کاروان سوار بر اسب زیبای کرند میرزا بزرگ پیش می‌رفتم بلافاصله خود را به کاروان که در حال بی‌نظمی گاهی به طرف جلو و زمانی به طرف عقب در حرکت بود رسانیدم و دیدم قاطرچی با چه تردستی و مهارتی راهنمایی کاروان را به عهده گرفته و در حالی که فریاد می‌زد شلیک نکنید! و فشرده و نزدیک به هم حرکت کنید و هر چه می‌توانید داد و بیداد راه بیندازید و سریع بروید و به مجردی که به دشت کسارج برسیم کاروان در امان خواهد بود چرا که به منطقه تحت فرمان زال‌خان وارد خواهیم شد. شب روشنی بود و ماه در آسمان می‌درخشید همان طوری که پیش می‌رفتیم نقطه‌های سیاهی در لابلای صخره‌ها دیده می‌شدند و بلافاصله جرقه باروت روشن می‌شد و غرش گلوله به گوش می‌رسید. سرانجام لحظاتی فرا رسید که گلوله از هر سو باریدن گرفت ولی حواس من بیشتر متوجه اسب‌کرند میرزا بزرگ بود شاید تعجب‌آور باشد که بگویم در حالی که سخت ترسیده بودم

که مبادا گلوله‌ای به آن حیوان اصابت نماید این فکر به سرم راه نیافت که احتمال دارد این گلوله به خودم بخورد و مرا علییل و از کار افتاده نماید و من هرگز در زندگی به یاد نمی‌آورم که تا این حد تمام افکارم را به یک جهت معطوف کرده باشم.

بعد از این پذیرائی که در حدود نیم ساعت به طول انجامید وارد دشت کمارج شدیم. قاطرچی یعنی فرمانده سپاه ما فرمان ایست داد تا به شمارش کشته‌شدگان و زخمی‌ها بپردازد و سرانجام نتیجه را به این شرح اعلام نمود: کشته هیچ، مجروح یک رأس قاطر که زخمش چندان مهلک نبود، و جراحت‌های سطحی سه عدد من احساس تعجب خود را پس از شنیدن این گزارش موافق بعد از آنهمه گلوله‌باران شدید به قاطرچی ابراز داشتیم و از او خواستم اگر بتواند علل و موجبات آنرا برایم توضیح دهد و می‌گفت روشنائی شب که ما در آن حرکت می‌کردیم بسیار گول زنده بود و هر صدائی که از این گذرگاه بلند می‌شد بلافاصله بازتاب عجیبی به وجود می‌آورد و من شکت ندارم که سروصداهائی که ما به راه انداخته بودیم دشمن تصور کرد که آنها را از پشت سر می‌شنود و در چنین موقعیتی کسی نمی‌تواند دقیق نشانه‌گیری کند چرا که او فکر می‌کند کسی از پشت سر او را هدف قرار خواهد داد ولی علت اصلی خوش‌شانسی ما این بود که این عده‌ای را که برای قطع و بستن راه ما اعزام کرده بودند تفنگ فتیله‌ای داشتند معمولاً این‌گونه تفنگها زمانی طول می‌کشید تا جرقه به باروت برسد و گلوله شلیک شود ولی از آنجائی که ما تند و سریع حرکت می‌کردیم قبل از اصابت گلوله از تیررس آنها فاصله می‌گرفتیم. ظاهراً این توضیح برایم قابل قبول بود.

هنگامی که وارد دشت کمارج شدیم در نهایت شعف و شادمانی

اطلاع یافتیم که شاه^۱ (لطفعلی‌خان. م) روز قبل وارد دشت خشت شده است و ما نیز غروب به آنجا رسیدیم و تقریباً در حدود یک مایل ونیم فاصله از دهکده خشت چادر زدیم و قرارگاه کوچکی بوجود آوردیم. من پیغامی برای زال‌خان فرستادم تا او را از ورود خود آگاه نمایم و در صورت امکان لطفعلی‌خان را نیز در جریان آمدنم قرار دهد. طولی نکشید که پیغامی از اعلیحضرت دریافت داشتیم تا هرچه زودتر او را ملاقات نمایم.

دیدار با سلطان بی‌تخت و تاج

من شاه را در زیر یک چادر کوچک و نازک و در عین حال محقر بر روی یک نم‌زین یا بالاپوش اسب نشسته دیدم در حالی که زین و خورجین و بعضی وسائل خود را به عنوان منگه یا تکیه‌گاه جلو تیر چادر گذاشته بود. دهنه اسب، شمشیر، طپانچه، نیزه، و تفنگ کوتاه شکاری (کارابین) که من به او هدیه کرده بودم در کنارش بر روی زمین دیده می‌شدند، و در جلو چادر کوچکش اسب معروف و مورد علاقه‌اش را کمند کرده بودند.

من یادداشت‌هایی که در رابطه با این مذاکرات برداشته بودم قبلاً گم کرده بودم و حالا آنچه را به خاطر می‌آورم می‌نویسم. اگر بگویم در طول عمرم واقعه‌ای که به طور کامل در ذهنم نقش بسته همین مذاکره با این سلطان از تخت رانده شده است سخنی اشتباه نگفته‌ام.

۱- جونز در شرح حال لطفعلی‌خان همه‌جا از او به عنوان شاه نام می‌برد.

«مترجم».

در ورودی چادر باز بود همینطور که نزدیک می‌شدم در هر فاصله‌ای به شاه تعظیم می‌کردم در عوض او سرش را به اشاره اینکه پیشتر بروم تکان می‌داد وقتی که کاملاً وارد چادر شدم با اینکه هنوز سر جایش نشسته بود دستش را به طرفم دراز کرد و هنگامی که می‌خواستیم ببوسم با شگفتی فراوان دستم را گرفت و تکان داد و گفت که به من می‌گویند در کشور شما دوستان اینطور با هم خوش و بش می‌نمایند «بنشین»^۲ جایی برای نشستن غیر از زمین نمناک یا بالاپوش اسبی که شاه بر روی آن نشسته بود وجود نداشت اعلیحضرت متوجه نگرانی من شد و شتابزده گفت تصور نکنید که من از شما توقع دارم روی زمین بنشینید بیا و در کنار من بنشین چرا که با شما سخن فراوان دارم و تو را یکی از دوستان ثابت قدم خود می‌دانم. سپس اعلیحضرت بدون اینکه منتظر جواب من باشد بلافاصله پرسشهایی را آغاز کرد. آیا از خانواده‌ام اطلاع دارید؟ قبل از آنکه شیراز را ترک کنید آیا پسر خسر و را دیده‌اید؟ لاله میرزا حسین چطور است؟ اهالی شیراز درباره من چه می‌گویند آیا دوباره می‌خواهند مرا در بین خود ببینند؟

به مجردی که شاه مکث کرد در پاسخ گفتم میرزا حسن به من مأموریت داده است تا وی را از تمام جزئیات باخبر نمایم. حرم و خانواده سلطنتی با اینکه شدیداً تحت مراقبت هستند ولی با آنان به طرز بسیار احترام آمیزی رفتار می‌شود. به پسرش هنوز اجازه خروج از ارگ را نداده‌اند نه من و نه میرزا در این اواخر او را ندیده‌ایم. میرزا حسین نه به صورت ظاهر بلکه واقعاً دلشکسته است زیندگیها، و پردلیها، و پایمردی‌های اعلیحضرت

۲- کلماتی که در پرانتز دیده می‌شود، عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده

است. «مترجم».

مضمون اشعار و ترانه‌هایی است که مردم در کوچه و خیابانها جلو روی حاجی ابراهیم می‌خوانند.^۳

همه مردم شیراز بازگشت مقدم اعلیحضرت را به شهر گرامی خواهند داشت اما از آنجائی که چند تن از رجال برجسته زندانی هستند و بقیه نیز خلع سلاح شده‌اند من بیم دارم که بقیه هرچند تمایل به خانواده سلطنتی داشته باشند بتوانند کاری انجام دهند. شاه درحالی که دیدگانش را به بالا دوخته بود و با هیجان و عجله صحبت می‌کرد، گفت: اگر مشیت الهی بر این قرار گیرد که بار دیگر به شیراز برگردم هرگز در غیابم غیر از «لله» چوپانی این گله را به کسی دیگر واگذار نمی‌کنم آیا شما به تقدیر اعتقاد دارید؟

در حینی که با عجله به خود پاسخ می‌گفت اضافه کرد نه! نه! به من گفتند شما اروپائیها اعتقاد ندارید اما گوش کن! پدر بزرگت و پدرم واقعاً میرزا حسین را دوست داشتند و خود من هم برای او احترام زیاد قائل هستم با این حال چه آنها و چه خودم در موقع

۳- آقای اسکات واریکف در سفرنامه خود اولین تصنیفی را که مردم شیراز پس از آنکه دانستند لطفعلی‌خان در لشکرگاه خود در حوالی قمشه از بین نرفته است در سفرنامه خود آورده است، او اضافه می‌کند این تصنیف مانند یک ترانه انگلیسی بیشتر وزن دارد تا مفهوم، از این لحاظ ناچاراً من از روی حدس و گمان به معنی اشعار پی می‌برم. اگر سر خواننده را درد می‌آورد امید عفو دارم. این ترانه را میرزا بزرگت برایم فرستاده است و به همین دلیل هم اعتقاد دارم که این تصنیف ساخته عمویش میرزا محمد حسین است که گفته می‌شود شاعر بزرگی بود. نهایتاً بسیار مایوس و افسرده می‌شوم اگر ترجمه‌ای که در اینجا می‌آورم خالی از وزن و مفهوم می‌باشد معلوم است این تصنیف بعد از واقعه گذرگاه پرسپولیس ساخته شده است و خوشبختانه آن را اخیراً در بین کاغذهایم پیدا کرده‌ام. «نویسنده».

دشوارترین مرحله زندگی توصیه‌های بعضی افراد مزور و دورو را به اندرزهای عاقلانه و سودمند او ترجیح دادیم. هنگامی که پدر بزرگم از بصره به شیراز آمد میرزا حسین به روی قدمپایش افتاد و با الحاح از او خواست که ابوالفتح خان پسر وکیل را به تخت بنشانند و خود به عنوان نایب السلطنه کارهای دولت را در دست گیرد ولی پدر بزرگ من ابوالفتح خان را دستگیر و از نعمت بینائی محروم ساخت و خود پادشاه شد و همین موضوع به قیمت جانش تمام شد. (۵) هنگامی که پدرم سید مرادخان و حاجی علی قلی خان را به زندان انداخت «لله» به او توصیه کرد تا زنهائی را که قبلاً به حرم صید مرادخان تعلق داشتند از اندرون اخراج نماید این اندرز هم سودمند نیفتاد و بالمآل پدرم نیز جاننش را از دست داد (۶) قبل از آنکه رهسپار اصفهان شوم میرزا حسین آشکارا مرا از نقشه حاجی ابراهیم باخبر نمود و کراراً خواستار شد تا برای امنیت و حفظ جان خود اقداماتی به عمل آورم او در این مورد به قدری سرسختی نشان داد که خوش آیند من قرار نگرفت و نصیحت او را نپذیرفتم همین سهل انگاری و غفلت در آن لحظات به خصوص، موجب شد که من تخت و تاجم را از دست بدهم راستی آیا اینها همه بازی تقدیر است؟ در جواب گفتم تا زمانی که اعلیحضرت زنده و سلامت هستند تخت و تاج متعلق به ایشان است. پاسخ گفتم صحیح! صحیح! بله! بله! ولی امروز تخت من پشت اسب کرن (کرننگ. م) است و وضعیت من همین است که می بینی زال خان مایل است که چادر و آبدارخانه آبرومندی در اختیارم بگذارد ولی تا موقعی که آنچه را از دست دادم به چنگ نیاورم من یعنی لطفعلی حاضر نیست بهتر از فقیرترین همراهانش زندگی نماید به علاوه آقا! این راه و رسم بالاتر از روشی نیست که سردودمان خاندان ما وکیل در هنگامی که بخت با او مساعد نبود انجام می داده

است. آیا شما مهر علی خان بندرریگی را می شناسید؟ گفتم از دیرباز با او آشنائی دارم و بعد از مرخص شدن از پیشگاه اعلیحضرت تصمیم دارم از بندر ریگ با کشتی به بصره بروم و خان به من قول داده است یکی از کشتی هایش را برای انجام این مقصود در اختیارم بگذارد.

شاه گفت «والله» سوارکار ماهری است. دلم می خواست در این روزها اینجا بودید و مشاهده می کردید که او چطور این دشتسانی های کثیف را با سرنیزه به سیخ می کشید. آیا بندر ریگ مناسبتر از بندر بوشهر نیست؟

جواب گفتم که می ترسم نباشد!

شاه گفت متأسفم: و خیلی هم متأسفم. به اعتقاد من مهر علی خان حتی آخرین اسب و آخرین «دینار» پولش را در راه من خرج کرده است. خیلی خوشحال می شوم اگر روزی بتوانم تلافی این همه محبت و گذشت را بنمایم.

آنگاه پیر بوشهر (شیخ نصر) چند روز پیش نزدیک بود به چنگم گرفتار شود هرچند که اگر هم اسیر می شد مایل نبودم به او صدمه ای وارد نمایم چرا که نمی توانستم کمکهای ذیقیمتی را که در گذشته در باره ام انجام داده بود فراموش نمایم ولی به او می گفتم «ای احمق» تو نمی توانی بین پسر شاه و پسر یک «بقال» (اشاره به حاجی ابراهیم است) فرق بگذاری.

خوب به خاطر دارم پس از قتل پدر مرحومم، روزی حاجی محمد علی بهبهانی «میهماندار» شما در شیراز به من گفت اعلیحضرتا شما نبایستی انتظار زیادی از شیخ نصر (حاکم بوشهر. م) داشته باشید او حیوانی است که خداوند او را با گوش های دراز و مغز کوچک خلق کرده است. من در جواب گفتم اعلیحضرت چند بار در تنگنا و در هنگام خطر از دست دشمن نجات یافته است.

آه، واقعاً همینطور است آیا میل دارید وقایع را بشنوید؟ در برابرش تعظیم کردم و شاه چنین آغاز سخن کرد. غروب بود و شمعدانها را تازه در چادر روشن کرده بودند بگفتند صدای داد و فریادی در لشکرگاه به گوش می رسید ظاهراً این هممه و هیاهو هرچه بیشتر به چادر من نزدیکتر می شد در این موقع من در «خلوت» بودم و قبل از آنکه کسی متوجه شود خود را از سراپرده بیرون کشیدم اولین فکری که به مغزم خطور کرد این بود که محتملاً قاچارها شبیخون زده اند با همین تصور پیاده به سمتی که هممه و صدای شلیک زیادتر بود روانه شدم بگفتند خود را در میان عده ای یافتیم که در آن حیص و بیص صدائی به گوشم خورد که می گفت شاه کجاست؟ به زودی صدا را تشخیص دادم او زال خان بود که به شخصی که پهلویش ایستاده بود می گفت این اراذل و اوباشها به سراپرده سلطنتی هجوم بردند ولسی آنها شکار خود را به دست نیاوردند. وقتی که این حرف را شنیدم گفتم زال خان چه شده است آیا قاچارها آمده اند؟ محمدخان اخته نیز همراه آنهاست؟ در جواب گفت اعلیحضرتا خیر! حاجی ابراهیم شیراز را تصرف کرده است و عده ای از لشکریان به فرماندهی برادرانش دست به شورش زده و به سراپرده سلطنتی هجوم آورده تا اعلیحضرت را دستگیر نمایند و اینک قشون در معرض غارت و آشوب قرار گرفته است.

من گفتم بایستی کوشش کنیم تا اسبهایمان را پیدا کنیم و کمی از لشکرگاه فاصله بگیریم و تا صبح منتظر بمانیم تا آنوقت بتوانیم دوست را از دشمن تشخیص بدهیم و به نحو درستی در مورد آینده تصمیم بگیریم. همین طور که پیش می رفتیم بگفتند مردی طپانچه ای به طرفم شلیک کرد که به قدری نزدیک بود که من گرد

باروت را روی صورتم احساس نمودم^۴ در آن لحظه تصور کردم گلوله به سرم خورده است ولی فوراً بر خود مسلط شدم و با شمشیر ضربه ای به او زدم که دیدم به زمین پرت شد که نه صدائی از او به گوش رسید و نه ناله ای! و بعدها معلوم شد که سرش را از بدن جدا کرده بودم.

هنوز از آن محل چندان دور نشده بودیم که به یک عده سوار برخورد نمودیم همچنانکه نزدیک می شدیم شنیدیم که درباره من گفتگو می کنند کمی بعد یکی از آنان فریاد زد ایست: اوباشها شاه کجاست؟

من صدایش را شناختم او میرآخورباشی من بود در جواب گفتم آه «حرامزاده»^۵ اینجا هستیم!

او بلافاصله به روی قدمهایم افتاد درحالی که می گفت فرار کن! فرار کن! سوار شو! سوار شو! غیر از کرن همه چیز از دست رفته است کرن را جلو آورد و بلافاصله سوار شدم و کمی از قرارگاه فاصله گرفتیم و در آنجا ماندیم تا صبح. در روشنی سپیده دم متوجه شدم که اردو پراکنده شده و چند تن از «فراشها» مشغول پرچیدن پوش سلطنتی که بعدها مشاهده کردم در اثر شلیک گلوله ها سوراخ سوراخ شده می باشند. در این حیص بیص اراذل و اوباش هرچه می توانستند به غارت و یغما بردند من بلافاصله عده ای بین سیصد تا چهارصد سوار گردآوری کردم، و آهنگ شیراز نمودم روز بعد عده ای از قشون همراه باله و میرزا بزرگ نیز به ما پیوستند و به سرعت به سوی شیراز پیش رفتیم در

۴- شاه، دانه های باروت را که زیر پوست صورتش رفته بودند به من نشان داد.

«نویسنده».

۵- واژه حرامزاده گاهی به عنوان شوخی و گراسی داشت استعمال می شود.

«نویسنده».

بین راه چند نفر که از شهر فرار کرده بودند ما را از ملاقات احمقانه برخوردارخان با حاجی ابراهیم که به واسطه این اشتباه فاحش حاجی توانسته بود هم ارک و هم شهر را به تصرف درآورد آگاه نمودند کمی بعد زنبورک چپها نیز به ما ملحق شدند من تصمیم گرفتم با صدای زنبورکها اهالی شیراز را از ورود خود با خبر نمایم و شما هم حتماً این صداها را شنیده‌اید. مدتی امیدم بر این بود که طرفدارانم در پشت دیوار شهر راهی برای ورودم به شیراز بازمانند ولی نمی‌دانستم که حاجی ابراهیم با چه مهارت و تدبیری آنها را از این کار بازداشت است.

هرچند من شروع به جلوگیری و منع ورود آذوقه به شهر نمودم ولی این عمل چندان مؤثر واقع نشد و کم‌کم نشانه‌هایی از بی‌حوصلگی و بی‌علاقگی در قشون من پدیدار شد و در چنین فرصتی بود که حاجی ابراهیم توانست نامه‌هایی به چند تن از سرداران من بنویسد و آنها را تهدید نماید که اگر دست از یاری و مساعدت من برندارند افراد خانواده‌شان را در شیراز زیر سؤال خواهد کشید آنها این نامه‌ها را نزد من آوردند و به وضوح گفتند چون در این موقع امیدی به تصرف پایتخت ندارند لذا نمی‌توانند که افراد خانواده‌شان را در معرض تهدید و بیرحمی‌های خشونت‌بار حاجی ابراهیم قرار دهند و در ضمن اضافه کردند که اگر درآینده فرصت مناسبی به دست آورند مانند همیشه به او وفادار خواهند ماند لله و میرزا بزرگ از رفتن به شهر امتناع داشتند ولی به زور از آنها خواستم تا مرا ترک نمایند.

پس از تفرقه و پراکنده شدن اردو مصمم شدم به بوشهر بروم ببینم شیخ نصر چه کمکی به من می‌تواند بکند.

در هر ایستگاه و راهداری^۶ که عبور می‌کردیم من و نوکرهایم ناچار به زد و خورد بودیم تا اینکه سرانجام وارد دشت کازرون شدیم رضاقلی‌خان حاکم کازرون به حاجی ابراهیم تعهد سپرد که یا مرا دستگیر و یا به قتل برساند.

به مجردی که وارد دشت شدیم با کازرونی‌ها به زد و خورد پرداختیم اگر رضاقلی‌خان به کم‌دلی و ترسوئی شهرت نداشت شاید درگیری شدیدتری داشتیم. ما بیست نفر بودیم آنها تقریباً چهارصد تا پانصد تن. ما در میان بهت و حیرت فراوان آنها به جای اینکه از جاده مستقیم در امتداد دشت کازرون یعنی همانجایی که برای دستگیری ما در کمینگاه نشسته بودند پیش برویم یگراست و بی‌محایا به طرف ارتفاعات صعب‌العبور که از شرق و غرب دشت را دربر گرفته بود به حرکت درآمدیم. وقتی که به سینه‌کش کوه رسیدیم در نهایت شگفتی غیر از پرتگاه‌های مخوف و عمودی راه دیگری در مقابل خود ندیدیم من گفتم «ای بچه‌ها» ما باید به عقب برگردیم و با آنها بجنگیم، پیش از آنکه دشمن به ما برسد یک جاده «شاطر» رو پیدا کردیم و سپس از اسبها پیاده شدیم و «نمدها» را از گرده اسبها برداشتیم و غیر از کرن همه آنها را در پای کوه رها نمودیم ما «نمد»ها را از این جهت با خود آوردیم تا بتوانیم کرن را از این قسمت از ارتفاعات عبور دهیم چرا که جاده از این نقطه به اندازه‌ای لغزنده و صعب‌العبور بود که امکان نمی‌رفت یک اسب بتواند روی پاهای خودش بایستد جز آنکه شیب‌های تند این صخره‌ها را با روپوش نرمی بپوشانند.

۶- راهداری (راهدارخانه) قراولخانه‌ای است که در آن عوارض گمرکی دریافت می‌شود این قراولخانه‌ها معمولاً در درون صخره‌ها و پرتگاه‌های سخت و جاده‌های تنگ و باریک احداث می‌گردد. «نویسنده».

غیر از کرن هیچ اسب دیگری نمی توانست از چنین سرازیری خطرناکی عبور نماید و حتی گاهی ما اجباراً او را روی نمود می خوابانیدیم و حیوان زبان بسته هم مانند یک بره تمام این مشقت ها را تحمل می نمود. و بعضی اوقات او را نیز با زور بازو بالا می کشیدیم.

کازرونیمها نه جرأت آنرا داشتند که با پای پیاده ما را تعقیب نمایند و نه می توانستند سواره به دنبلمان بیایند ولی توانستند در حدود سی رأس اسب خوب از ما غنیمت بگیرند.

پس از یک خستگی بسیار زیاد سرانجام به دشتستان سرازیر شدیم وقتی که در حوالی شیراز اردو زده بودیم زالخان به دستور من به مقر حکمرانی خود خشت رفته بود به مجردی که خبر رهایی مرا از مهلکه کازرون شنید تعدادی تفنگچی و اسب به استقبال ما فرستاد.

همان طوری که هم قبلاً به شما گفته ام به امید دریافت کمک به اتفاق آنها به راه افتادیم. طولی نکشید که آن مرد غیور یعنی مهرعلی خان خود را از بند ریگ به من رسانید و شیخ نصر که برای دستگیری من آمده بود خوشحال شد که تنها جاننش را به سلامت از معرکه بدربرد.

مهرعلی خان هرچه در قدرتش بود از کمک به من مضایقه نمود و من بعد از آنکه دشتستانیمها را گوشمالی حسابی دادم پریروز وارد خشت شدم و حالا من و زالخان به تدارک و جمع آوری قشون مشغولیم تا بار دیگر به شیراز مراجعت کنیم رضاقلی خان نیز عده ای را در «تنگ ترکون» (زرغون) مستقر نموده است اما «انشاءالله...»

در اینجا اعلیحضرت بفتناً مکث کرد من برای او توضیح دادم که در «تنگ ترکون» چه اتفاقی برای ما رخ داد. و همچنین اضافه

کردم که در کازرون هیچگونه قشون و تجهیزاتاتی ندیدیم. کم کم دیر می شد، و شاه گفت من از شما دعوت نمی کنم که شام را با من صرف نمائید چرا که در خشت برای شما شام و استراحتگاه تدارک دیده شده است و در آنجا راحت تر خواهید بود ولی فردا صبح اینجا باشید چرا که امشب هیچ کاری انجام ندادیم و به جای اینکه در مورد معامله خودمان صحبت کنیم به داستان سرائی پرداختیم.

وقتی که به دهکده خشت رسیدیم زالخان را آماده پذیرائی دیدم او به من خوش آمد گرمی گفت و از من پرسید آیا گفتگوهای را که در سفر اولم به شیراز درباره تفنگک شکاری با هم داشتیم به یاد دارم!

در اینجا همسفر و دوستم تاجر اصفهانی را نیز ملاقات کردم او در نهایت راحتی و آسایش نشسته بود و زالخان تمام جزئیات گریز اعلیحضرت را همان طوری که من از زبان خود شاه شنیدم، برای او شرح داده بود.

همه ما متفق القول بودیم که شاه یک شخصیت برجسته و استثنائی است زالخان تقریباً با یک پیشگوئی پیامبرگونه ای فریاد زد: که کشور ایران هرگز شانس دیدن مجدد او را بر تخت سلطنت نخواهد داشت.:

اطاق بزرگ و مجللی در اختیار من و همسفرم گذاشتند که جلو آن باز بود و گهگاهی به وسیله «پرده» پوشانده می شد. اطاقی مناسب خواب، با روانداز و تشک بسیار عالی! همین که صبح شد دوبار زمین لرزه رخ داد که در دفعه دوم سقف گوشه اطاق که از ما فاصله زیادی داشت فرو ریخت به اعتقاد من، در هیچ حادثه ای مثل زلزله آدم به ضعف و زبونی خود واقف نمی شود، و من به کرات

از حرکات حیوانات دریافته‌ام که آنان نیز دچار همین حالات می‌شوند.

از آنجائی که در خشت زمین لرزه زیاد رخ می‌دهد شاید میزبان ما از این واقعه به قدر ما معذب و ناراحت نشده بود.

بعد از صرف ناشتائی به دیدار شاه شتافتم و پس از گفت و شنودی چند درباره زمین لرزه اظهار داشت: به وضوح به من بگو عقیده‌ات در مورد چشم انداز امکانات من برای تصرف دوباره شیراز چیست؟

در پاسخ گفتم که می‌ترسم که اظهار عقیده من چندان مورد رضایت نباشد چرا که بدون داشتن توپخانه و خمپاره انداز نمی‌توان به شیراز راه یافت، مگر آنکه از داخل شهر کمک‌های لازم به عمل آید. قبلاً هم گفته بودم که بسیار مشکل است که این کمک‌ها را دریافت نمود به اعتقاد من غیر از شورش و دستگیری حاجی ابراهیم و یا اینکه قراولان یکی از دروازه‌های شهر به وظایف خود خیانت ورزند راه دیگری وجود ندارد والا تجهیزات و تدارکات فعلی بهیچوجه جوابگوی این مقصود نخواهد بود، و از طرفی اگر شهر هم به محاصره درآید فوراً آغا محمدخان به یاری مردم آن خواهد شتافت که در آن صورت بایستی عقب کشید و یا آغاز به جنگ نمود که آنهم برای چنین جنگی قوای کافی نخواهد بود.

شاه برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس گفت اگر شما به جای من بودید چکار می‌کردید؟ من هم خیلی دست خالی نیستم و هنوز آن چیزهائی را که در شیراز دیدید با مقدار دیگری همراه دارم من به اعلیحضرت گفتم مطلبی که ایشان درباره اش از من سؤال می‌کنند از چنان اهمیتی برخوردار است که از حیطة فکر من خارج است و محتملاً اظهار نظرهائی که ابراز می‌نمایم فاقد ارزش

خواهد بود ولی با این حال چون از من سؤال می‌شود لامحاله با صراحت جواب می‌گویم اگر چنانچه قسمت‌هائی از آن پذیرفته شود و خدمات من مفید واقع گردد من در اختیار اعلیحضرت خواهم بود و آنگاه چنین آغاز سخن کردم:

به نظر من اولین هدف اعلیحضرت بایستی تعیین محلی باشد که در صورت شکست بتوانید فارغ‌البال و در نهایت امنیت به آنجا عقب‌نشینی کنید و در آنجا ممکن است همه چیز را برای کوششها و تلاش‌های آینده فراهم نمایید و در واقع جایی که بتوان قورخانه و مهمات جنگی را گردآوری و ذخیره نمود و از طرفی نیز میعادگاهی برای دوستان و طرفداران شما باشد!

دانستنیهای من در این مورد به خصوص، چندان نیست لیکن می‌توانم به شما اطمینان بدهم که با مخارج کم می‌شود استحکامات بوشهر را تقویت نمود تا حدی که بتواند در برابر قشون قاجارها مقاومت نماید و تازمانی که اعلیحضرت گذرگاههای «کتل پیره زن» و «دالکی» را در اختیار داشته باشد قاجارها به آسانی نمی‌توانند به شهر نزدیک شوند و من می‌دانم برای شما چقدر لازم و ضروری است که برای مجازات و تنبیه رضاقلی‌خان و تصرف گذرگاههای «کتل دختر» و «پیره زن» کمترین تأخیری روی ندهد، هنگامی که این اقدامات عملی شد من صلاح می‌بینم که اعلیحضرت به جای اینکه به شیراز عزیمت نمایند به عقب برگشته و بوشهر را تسخیر نمایند. شاه به میان حرف من دوید و گفت که من تصور نمی‌کردم که بشود بوشهر را تقویت نمود! در جواب گفتم من از این مطلب چندان تعجبی ندارم چرا که در ایران همه عقیده دارند که وقتی شهر محکم است که دارای دیوارهای بلند و حتی خندقهای خشک باشد درحالی که ممکن است در حول و حوش شهر نقاطی یافت شود که از نظر موقعیت سوق‌الجیشی با این امتیازات برابری نماید.

می‌دهد که تصور کنم به‌جای این حملات ناموفق به شیراز، صلاح است که یکی دو سال دیگر به تهیه و تدارک تجهیزات که از آنها نام بردم پردازید.

و از طرفی مطمئن هستم که حاجی ابراهیم قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم نماید مگر اینکه مجبور شود، و یکی از عللی که او را وادار به این کار نماید حملات پیاپی اعلیحضرت به شیراز خواهد بود لیکن تا زمانی که استانهای جنوبی کشور حکومت‌های نیرومندی داشته باشند که بتوانند از قلمرو خود محافظت نمایند هرگز تسلیم قاجارها نخواهند شد.

اعلیحضرت با حوصله و بردباری فراوان گفته‌های مرا شنید و پذیرفت که پیشنهادات من شایسته غور و بررسی است و سپس زال‌خان را احضار نمود و نقشه و پیشنهاد مرا با وی در میان نهاد ولی ظاهراً او چندان رغبتی به نقطه‌نظرهای من نشان نداد. بلافاصله به این نکته پی بردم که شاه بیشتر مایل است به شجاعت و غرور خود متکی باشد تا از یک طرح و نقشه ملایم ولی در عین حال معتدل‌تر!

هرچند، سال بعد بسیار خوشحال شدم که از زبان میرزا بزرگ شنیدم که می‌گفت که اگر لطفعلی‌خان در خشت به اندرزهای شما گوش داده بود احتمالاً به‌جای تبریز، من هم اکنون در شیراز بودم و او هم در عوض اینکه در بیرحمانه‌ترین شرائطی جان خود را از دست بدهد هم اینکه براریکه سلطنت تکیه زده بود. کمی بعد شاه با لحن شتاب‌آلودی سؤال کرد تا چه مدت قصد دارید در بندر ریگ بمانید؟ قبل از آنکه جواب بدهم اضافه کرد برای شما کاری پیدا کردم! در این موقع از جیب درونی لباس خود ریسمان آبی‌رنگی که خلقه‌های متعددی به آن آویزان شده بود درآورد همان‌طوری که در ایران افراد صاحب مقام برای حمل

من به اعلیحضرت اطمینان می‌دهم که اگر یک دشمن اروپائی پشت دروازه‌های شیراز مستقر شود من تصور نمی‌کنم که احتیاج به سنگربندی داشته باشد. اعلیحضرت خوب می‌دانند که سه طرف شهر بوشهر را فقط از راه دریا می‌توان مورد حمله قرار داد لذا این اقدام برای قاجارها امکان‌پذیر نمی‌باشد و از طرفی از سوی خشکی نیز خط دفاعی چندان طولانی نمی‌باشد و چنانچه امکان حفر خندقهای عمیق آبی در امتداد این راه نباشد من بایستی در پیشنهادهای خود دچار سهو و اشتباهی شده باشم. بطور خلاصه من اطمینان دارم که یک مهندس در مدت کمی می‌تواند چنان بوشهر را در برابر قاجارها سنگربندی کند که اگر هم بنا نیرومندترین سپاه بیایند بتوانند در مقابل آنها مقاومت نماید و اگر اعلیحضرت در آنجا استقرار یابند ممکن است بتوانند با حکومت هند بریتانیا روابطی برقرار نمایند که بالمآل منجر به نتایج مهمی گردد.

تجارت بوشهر روبه‌ازدیاد است استقرار اعلیحضرت برای مدتی در آنجا احتمالاً موجب افزایش و گسترش تجارت آن شهر خواهد شد دشتستان مقادیر زیادی غله تولید می‌کند و ممکن است مقداری دیگر از بصره و هند و جاهای دیگر وارد نمود عوارض گمرکی بوشهر بعضی اوقات هم می‌تواند مبلغی وجه نقد تدارک نماید و به‌زودی می‌شود انباری از مهمات و تجهیزات جنگی در این شهر ایجاد نمود و به تدریج می‌توان نیروها و وسائل جنگی را به قدری افزایش داد که اعلیحضرت قادر باشد با شانس پیروزی با دشمن نیرومند خود در صحنه نبرد مصاف دهد و بدون تردید در همان جنگ است که به دنبال آن می‌توان بر شیراز دست‌یافت. در آن روز شکوه‌مند که با پایمردیها و دلیریمهای شما در فرات رسیدنش تردیدی ندارم، بار دیگر همه چیز تحت اراده و قدرت اعلیحضرت قرار خواهد گرفت. بنا بر این - این دلگرمی به من جسارت

مهرهای خود از این نوع ریسمانها استفاده می‌کنند. ولی در این بار به جای مهر تعدادی انگشتر، و تا آنجا که به خاطر دارم بین دوازده تا چهارده حلقه مشاهده نمودم نگین این انگشترها همه الماس به اندازه‌های مختلف بود در بین این سنگها الماس زردفام که گفته می‌شد به نادرشاه داده، و یا به زور گرفته شده وجود داشت قشنگ‌ترین جواهراتی که به اعتقاد من در دنیا نظیر نداشته است.^۷

سپس شاه شروع به‌کنندن «ارخالق» خود نمود در حالی که

۷- به طوری که من توانستم این جواهر را در درون قابض ارزیابی نمایم بین هیجده تا بیست و چهار قیراط وزن داشت این سنگ تراش برلیان خورده و در براقی و درخشندگی همتائی نداشت رنگش کاملاً لیموئی و تا اندازه‌ای کم‌رنگ روشن بود، این جواهر را محمدشاه مغول در حضور نادر به منشی مخصوص او میرزا مهدی‌خان که زندگینامه نادر را نوشته است هدیه کرده بود، شاید زیبایی بیرون از اندازه سنگ و یا حسادت بی‌حد نادر موجب گردید که از منشی خود سؤال کند که پادشاه مغول به او چه بخشیده است میرزا مهدی‌خان در جواب گفت قربان یک یاقوت زرد رنگ: پادشاه مغول معترضانه جواب داد که من کمیاب‌ترین جواهر جهان را برای کسی نگهبانم که زندگینامه بزرگترین پادشاه روی زمین را به رشته تحریر کشیده است با اینکه این گفته نادر را خوشحال نمود ولی او جواهر را از منشی خود پس گرفت من فکر می‌کنم پادشاه فعلی (فتحعلی‌شاه.م) دیگر این سنگ را در اختیار ندارد چرا که برای آخرین باری که در ایران بودم رخصت یافتم تا از خزانه سلطنتی بازدید نمایم ولی این جواهر را در خزانه ندیدم و وقتی که هم موضوع را با شاه در میان نهادم او از بغل خود جواهری کم‌ارزش و با وزن و تراش دیگر بیرون آورد و به عنوان الماس نادرشاه به من نشان داد من بعدها این موضوع را به میرزا بزرگ گفتم، او با نگاهی غمناک ولی در عین حال گله‌آمیز گفت خدا تو را ببخشد: به شاه بگوئید این همان جواهری است که در خشت دیده‌اید.

بعد از آنکه من از جواهرات سلطنتی دیدن نمودم شاه به من گفت در مورد بعضی از این جواهرات ما خود را رهین منت صداقت و درستکاری شما می‌دانیم چرا که لطفعلی‌خان می‌خواست همه آنها را در اختیار شما بگذارد تا برایش به فروش برسانید. «نویسنده».

آنرا از تن خود خارج می‌کرد متوجه شد که من بر روی بازوهای برهنه او دو «بازوبندی» که در شیراز دیده‌ام مشاهده می‌کنم و گفت این اشیاء احمقانه برای من بلااستفاده است آیاشما مسئولیت این سنگها را به عهده می‌گیرید؟

خوب می‌دانم که به قصد خریدن «دریای نور» به شیراز آمده‌اید و برای من دشوار است که بدون پول بتوانم کاری انجام دهم.

من از پیشنهاد شاه به قدری شگفت‌زده شدم که نتوانستم فوراً جواب بگویم او شتاب‌زده گفت حالا می‌خواهید چه کنید؟ و چه می‌گوئید؟

در جواب گفتم اگر اعلیحضرت طرح پیشنهادی مرا بپذیرند و در بوشهر مستقر شوند من نیز پس از مراجعت اعلیحضرت از کازرون به ایشان ملحق خواهم شد و هر شخصی را که معین بفرمایند با خود به هندوستان خواهم برد تا آن مقدار جواهرات را که میل دارید به رهن بگذارم و یا به فروش برسانم، ولی در موقعیت کنونی مطمئناً هیچ تاجر ایرانی جرأت نمی‌کند که وارد این معامله شود چرا که اگر خدای نکرده در اثر بعضی پیش‌آمدها حادثه‌ای برای اعلیحضرت رخ دهد این جواهرات مطالبه و پس گرفته خواهد شد. شاه گفت «آه» به همین دلیل است که میل دارم این جواهرات هرچه زودتر از ایران خارج گردد چونکه نمی‌توانم تصور آنرا بکنم که این جواهرات به دست قاجارها بیفتند.^۸

۸- پس از آنکه لطفعلی‌خان در شهر بم به وسیله محمدعلی‌خان سیستانی به طور ناجوانمردانه‌ای زخمی و گرفتار گردید، او سه قطعه الماس مورد بحث یعنی دریای نور، تاج ماه، و اکبر شاهی را که از یقنایای جواهرات نادری بودند از بازوی خان‌زند درآورد و عجب آنکه محمدعلی‌خان این جواهرات را توسط برادرش حیدر خان نزد آغامحمدخان به کرمان فرستاد. «مترجم».

«الله» چنان شخصیتی از تو به من ارائه داده است که میل دارم مسئولیت این جواهرات را به عهده شما بگذارم تا اینکه بعداً ببینم چه می‌توانیم بکنیم!

در جواب گفتم این کار برای من غیرممکن است که بتوانم حسن ظن و اعتماد اعلیحضرت را هر قدر هم به این پیشنهاد احساس افتخار می‌کنم قبول نمایم، اولاً قبل از آنکه به هند مراجعت کنم بایستی به بصره بروم و مدتی در آنجا بمانم و آن کار خطرناک و احمقانه‌ای خواهد بود که چنین اشیاء نفیسی را از اعلیحضرت بگیرم و با خود حمل نمایم و چه بسا ممکن است در اثر نگرانی‌ها و بعضی اتفاقات دیگر جان خود را از دست بدهم و از طرفی با چنین عملی خود را در معرض سرزنش و انتقاد مافوقان خود قرار خواهم داد سپس گفتم که من بیش از پانصد پیاستر *Piastres* همراه ندارم که به زحمت تکافوی مخارج سفر مرا از خشت تنای بصره خواهد نمود اما مقدار قابل توجهی ظروف طلا و نقره و الماس‌های کوچک و چند طاقه «شال» با خود آورده‌ام که در اختیار اعلیحضرت خواهم گذاشت.

شاه گفت برای مقصودی که دارم اشیاء شما بهتر از مال خود من نیست گرچه همسفر شیرازی شما حاجی ابراهیم تاجر، ممکن است پول همراه داشته باشد نه مایل هستم پولهایش را بگیرم و نه او را مجبور خواهم کرد که به عنوان قرض به من بدهد زیرا برای استرداد آنچه از دست داده‌ام از راه «حلال» اقدام خواهم نمود و سپس گفت. به من بگوئید چه باید بکنم؟

من جواب دادم: پس از حمله به کازرون همان طوری که قبلاً هم جسارت کرده و پیشنهاد نمودم در بوشهر مستقر شوید و با حکومت هند بریتانیا روابطی برقرار نمائید و از این طریق جواهراتی را که مایل به فروش یا گرو گذاشتن آنها هستید به

هندوستان بفرستید با این ترتیب معامله صورت منظم و قانونی انجام خواهد گرفت و به نظر من اجرای آن نیز با مشکلاتی مواجه نخواهد شد، و چنانچه اعلیحضرت مایل باشند در این طرح از خدمات من استفاده نمایند قول می‌دهم که در اواسط یا اواخر ژانویه در بوشهر باشم و سپس به اتفاق هرکسی که اعلیحضرت تعیین نمودند به هندوستان بروم و علتی نمی‌بینم که پس از شش ماه همراه مهمات و تجهیزات جنگی که شما دستور خرید آنها را به نماینده خود یا من می‌دهید به بوشهر مراجعت نمایم.

شاه گفت «والله» نصیحت شما بسیار خوب است! به مجردی که رضاقلی‌خان را تنبیه و مجازات نمودم به بوشهر مراجعت خواهم کرد میل دارم که هرچه زودتر به من ملحق شوید و حالا در بندر ریگ وقت زیاد تلف نکنید و هرچه زودتر کار خود را سر و سامان بدهید و شما هم به طور محرمانه می‌توانید آنچه را که در مورد بوشهر بین من و شما گذشته است به مهرعلی‌خان بگوئید و من انتظار دارم که او مساعدت‌های لازم و ضروری را در اجرای این طرح به من بنماید.

در این لحظه «چاشت» شاه را آوردند من بپاخاستم که از حضور او مرخص شوم ولی در میان بهت و خیرت من گفت: شما برای مدت مدیدی در میان عربها زندگی کرده‌اید و می‌دانید که نان و نمک کسی را خوردن یعنی چه! آیا مایل هستید که نان و نمک مرا بخورید «بسم‌الله»^۹ سپس اعلیحضرت یک سیخ «کباب» و یک تکه نان به من تعارف کرد و پس از صرف ناهار اعلیحضرت به من گفت حالا دیگر آسوده‌خاطر شدم طرح شما معقول و منطقی است اگر

۹- یکی از خواص این عمل این است شخصی که نان و نمک کسی را خورد تا آخر عمر بایستی از همه چیز صاحب نمک دفاع نماید. «نویسنده».

من بتوانم «لله» و میرزا بزرگ را از شیراز خارج نمایم همه چیز رو براه خواهد بود شتاب کنید. و هرچه زودتر خود را به بصره برسانید و کارهایتان را سر و صورتی بدهید و زال خان اسکورت نیرومندی در اختیارتان قرار خواهد داد تا شما را به قلمرو مهرعلی خان برساند.

شاه در حالی که یک انگشتر فیروزه قشنگی را از انگشت خود خارج می کرد و در انگشت من می کرد، اظهار داشت این انگشتر به یاد شما خواهد آورد که ما با هم دیگر نان و نمک خورده ایم و شما نمک خورده من هستید! خدا همراهت باد.

دریغاً که بار دیگر هرگز این جوانمرد، و نجیب زاده شجاع و این شاهزاده ناشاد و سیه بخت را ندیدم. امید است خواننده مرا عفو کند اگر لحظاتی او را با خود مشغول می نمایم و آنچه که آن روز مرا آشفته و منقلب می کرد با او در میان می گذارم. در خلال تمام مذاکراتی که با او داشتم هرگز یک جمله عبث یا شکایت یا یک کلمه تحقیرآمیز و یا یک لفظ زشت و رکیک در مورد حاجی ابراهیم از زبان او نشنیدم. لیکن هنگامی که درباره میرزا حسین صحبت می کرد چشمانش پر از اشک می شد و وقتی درباره خانواده اش سخن به میان می آورد اشکهایش جاری می شد.

حرکت به بندر ریگ

شب هنگام با اسکورتی نیرومند از ارتفاعات به طرف پائین سرازیر شدیم.

شاید خواننده در غم و اندوهی که هنوز بر قلبم سنگینی می کند خود را سهیم بداند اگر به او بگویم هنگام مسافرت درحینی که

دستکشهایم را از دستم خارج می کردم انگشتر فیروزه ای را که از شاه هدیه گرفته بودم و برای انگشتم گشاد بود از انگشتم لغزید و به زمین پرتاب شد و چون آن موقع متوجه گم شدن آن نشدم دیگر آن را پیدا نکردم اما به همین منظور در بندر ریگ توقف نمودم تا مهرعلی خان افرادی را جهت یافتن انگشتر بفرستد ایرانیها مردم خرافاتی هستند و وقتی تمام امیدها برای یافتن انگشتر به یأس مبدل شد هنگام تودیع مهرعلی خان به من گفت سرنوشت و طالع شما برای همیشه از هم جدا شده است و شب گذشته بدون اینکه اشتباه کنم در رؤیا دریافتم که سرنوشت من هم کاملاً با بدبختی همراه خواهد بود. من خجالت نمی کشم که اقرار نمایم با گم شدن انگشتر و پیش بینی مهرعلی خان که بعدها تماماً به حقیقت پیوست موجب گردید که من بسیار نگران بشوم.

حال پیردازم به بقیه داستان بدبختی ها و مصیبت های شاه. چند روز بعد از حرکت من شاه از خشت به قصد کازرون و شیراز لشکرکشی نمود و در مدخل دشت کازرون با رضاقلی خان مصاف داد نتیجه چنین جنگ و ستیزی رامی توان به آسانی پیش بینی نمود. اعلیحضرت حریف خود را دستگیر و چشمهایش را میل کشید و اسبان زیبائی را که هنگام عقب نشینی به طرف دشتستان اجباراً رها کرده بود دوباره تصاحب نمود. و سپس با دلی پر امید و روحیه ای شاد آهنگ شیراز نمود و کمی بعد در اطراف شیراز مستقر گردید.

مردم شیراز به زودی خود را در مضیقه تدارک آذوقه یافتند چرا که اعلیحضرت مقدار زیادی غله و حبوبات از مصطفی خان که از طرف حاجی ابراهیم مأمور گردآوری غلات بود غنیمت گرفت و نتیجتاً حاجی ابراهیم مجبور شد با قشونی که در اختیار

داشت از درون حصار خارج شود و به اردوی شاه حمله نماید ولی این حمله با شکست مواجه شد.

در این موقع اقداماتی در قلعه شهر به عمل آمد که اگر به موقع کشف نشده بود و به حاجی ابراهیم خبر نداده بودند احتمالاً شاه به تخت و تاج خود دست می یافت و طرفدارانش نیز به او ملحق می شدند. قسمتی از این نقشه این بود که شاه می بایستی از مواضعی که در اطراف شهر داشت عقب بنشینند تا حاجی ابراهیم احتیاط کمتری نشان دهد و طرفداران شاه بتوانند در نهایت آزادی طرح خود را به مرحله اجرا در آورند. لذا اعلیحضرت از موضع خود عقب نشست و در این موقع که حاجی ابراهیم به احساسات و اهداف اهالی شیراز پی برد و متقاعد شد که اجرای طرح اصلی مبنی بر ایجاد یک حکومت متحد غیرممکن است و بقاء و امنیت او متضمن آمدن هر چه زودتر قاجارهاست لامحاله تصمیم گرفت شهر را به آنها تسلیم نماید و آنگاه با هیجان و لحنی ملتسمانه از آغامحمد خان دعوت نمود که برای رسیدن به شیراز درنگ ننماید درخواست او اجابت شد و مورد قبول واقع گردید لیکن به لطفعلی هم فرصت داده شد تا شجاعت شگفت آور و مهارت های نظامی خود را نیز به منصفه ظهور رساند. آغا محمدخان در آغاز با صفوف مقدم لشکر خود گردنه های صعب العبور بین اصفهان و دشت پرسیولیس را اشغال نمود و سپس با لشکر نیرومند خود در نقطه ای با فاصله کمی از گذرگاه «ابرج» اطراق نمود. برتری قشون قاجارها و استخکامات مناطق اشغالی به وسیله طلایه داران آغامحمدخان و فاصله میان سپاه قاجار و قشون زند و قلت نفرات شاه، کاملاً آغا محمدخان را از طرف حمله ناگهانی دشمن آسوده خاطر نمود.

موقعیت قشون دشمن هر چند بر لطفعلی خان پوشیده نبود ولی او با یک یورش اجباری که هرگز مانند آن در ایران دیده نشده

است خود را به گذرگاه پرسیولیس در حالی که دشمن مشغول خوردن شام بود رسانید و به طور ناگهانی به صفوف مقدم دشمن حمله کرد و آنها را منہزم نمود و متعاقباً به قلب سپاه یورش برد و دشمن پس از یک زدو خورد خونین سخت درهم شکسته شد و تمام این حوادث به سرعت برق یکی پس از دیگری به وقوع پیوست. حال پیروزی و موفقیت نزدیک بود و به طوری که گفته می شد آغا محمدخان فرار کرده بود ولی در یک لحظه شوم و شیطانی میرزا فتحعلی (فتح الله خان اردلانی - مترجم) نزد لطفعلی خان آمد و از وی تقاضا نمود تا سپیده صبح استراحت نماید. شاه این پیشنهاد خائنانه را از آن جهت پذیرفت که او و قشونش پس از پیمودن راه طولانی و بعد از آنهمه جنگ و ستیزها احتیاج به استراحت کوتاهی داشتند و همچنین او از نقاره خانه دشمن اعلام پیروزی خود را به عنوان پادشاه فاتح ایران شنیده بود.

سرانجام صبح صادق دمید، صبح افسوس و ناامیدی! صبحی که شاه را غصه دار کرد. چرا که در روشنائی سپیده دم مشاهده کرد که آغا محمدخان در دورترین نقطه قرارگاه خود خیمه و خرگاه برپا نمود و سپاهیان فراریش از هر جهت به او می پیوندیدند.^{۱۰}

۱۰- هنگامی که اردوی لطفعلی خان به تیررس سپاه آغامحمدخان رسید دو فوج سوار در اختیار عبدالله خان و محمدخان زند که از منسوبان او بودند قرار داد که از دو طرف به اردوی آغامحمدخان حمله ور شوند و خود او نیز از سمت اردو بازار به قلب سپاه قاجار یورش برد، در این حمله شبانه که آغامحمدخان قاجار در سراپرده شاهی غافلگیر شده بود تمام لشکریان او از خوف وحشت فرار کردند جز عده ای از سواران مازندرانی کسی از لشکریان در اطراف سراپرده شاهی دیده نمی شد عده ای از سواران زندیه حمله کنند از راه بازار خود را به حوالی سراپرده سلطنتی رسانیدند ولی در این موقع فتح الله خان اردلانی که در اردوی خان قاجار بود نزد لطفعلی خان شتافت و اظهار داشت که آغامحمدخان در اولین حمله فرار کرد و مصلحت آنست که

سپاهیان شاه هنوز از خستگی سی و شش ساعت راه پیمائی و رویارویی با دشمن که هر نفر در برابر بیست نفر می‌جنگیدند بیرون نیامده بودند و قادر نبودند که مجدداً دست به حمله بزنند لذا اعلیحضرت قوای کوچک خود را جمع و جور کرد و آهسته اما دلتنگ میدان نبرد را پشت سر گذاشت.

اخته (یعنی آغا محمدخان) هیچ تلاشی برای دنبال کردن او ننمود و عاقلانه آنهایی که را از راه تملق و مداهنه می‌گفتند دشمن به آسانی قابل تعقیب است تو بیخ و ملامت نمود و گفت هرگز به شیب گرسنه‌ای که می‌خواهد شما را ترک کند حمله نبرید^{۱۱}.

فعلاً به خاطر جلوگیری از تاراج و چپاولانائیه سلطنتی دست از جنگ بکشید و چون صبح شود و فرار خان قاجار معلوم گردد تمام لشکریان بدون جنگ و خونریزی تحت اطاعت و انقیاد شما درخواهند آمد لطفعلی‌خان بدون اندیشه این پیشتمهاد خدعه‌آمیز را قبول نمود و دستور داد تا کسی وارد سراپرده شاهی نشود و لشکریان دست از جنگ بکشند. گرچه لشکریان زند از این فرمان اطاعت کردند و از حمله به سراپرده شاهی خودداری نمودند ولی بیشتر آنها بعد از به غنیمت بردن ائاثیه لشکریان فراری خان قاجار به طرف مرودشت متواری شده و عده‌ای در حدود هزار سوار بیشتر همراه خان زند مانند ولی همین که صبح صادق آشکار شد برخلاف تصور لطفعلی‌خان هنگامی که بانک اذان برخاست دانسته شد که آغامحمدخان قاجار در پیشاپیش قشون خود مشغول نماز است در این موقع بود که لطفعلی‌خان به خود آمد و دانست به او خیانت شده است...

باری لطفعلی‌خان پس از آنکه این فرصت بزرگ را از دست داد از ابرج به مرودشت و از آنجا از راه نیریز و کرمان به جانب طیس و خراسان شتافت.

«نقل از سلسله مقالات «اولین صدراعظم قاجار» (۳) از مهرباب امیری - مجله گوهر سال سوم شماره دوم اردیبهشت ۱۳۵۶».

۱۱- که دانا زد این داستان بزرگ

که شیری بگریزد از چنگ گرگ

«فردوسی»

«مترجم»

وقایع این شب شوم به تمام امید و آرزوهای شاه برای بازپس گرفتن شیراز از دست قاجارها که حالا بدون هیچ رادع و مشکلی به جلو می‌رفتند پایان داد. وقتی که آغامحمدخان قاجار به آن شهر طالع برگشته نزدیک شد حاجی ابراهیم از فاصله‌ای دور به استقبال شتافت و کلید دروازه‌ها و قلعه شهر را به وی تسلیم نمود و در همان موقع نیز خانواده و خزانه ولی نعمت سابق خود و شرف و هستی شهروندان خود را در اختیار این ستمگر جبار گذاشت، و در حین گفتگو او به حاجی ابراهیم گفت من در تمام عمرم شاهد سه وقایع مهم بودم اول بزرگی بیش از حد و سیه‌کاری و خیانت شما، دوم پردلی و دلیری لطفعلی‌خان در حمله به جبهه مقدم در جنگ پرسپولیس و یورش به قلب سپاه در «ابرج» و سوم پایداری شخصی خودم در هنگامی که ظاهراً همه چیز از دست رفته بود و توقف در میدان جنگ تا سپیده دم.

اولا باید تبه‌کاری و خیانت حاجی ابراهیم را بپذیرم و ثانیاً در شهادت و از خودگذشتگی، لطفعلی‌خان نیز شک و تردیدی وجود ندارد. و ثالثاً آنچه مرد اخته در مورد شایستگی‌های خود توصیف نمود باید تردید داشت چرا که او در تمام این مدت با میرزا فتحعلی (فتح‌الله خان اردلانی) خیانت‌کار در رابطه بود و مقصود قاجارها از به صدا درآوردن نقاره‌خانه و اعلام پیروزی در حقیقت جز فریب دادن شاه نگون بخت چیز دیگری نبود، و سپس پیغامی برای اخته فرستادند که «میرزا» لطفعلی‌خان را قانع نموده که تا صبح به استراحت بپردازد.

من مایل نیستم تمام وقایع وحشتناکی را که پس از پیروزی در شیراز اتفاق افتاد بیان نمایم ولی لازم است که بگویم اولین کسی را که فاتح احضار نمود وزیر سابق «میرزا محمد حسین»

بود و اولین سئوالی که از وی کرد این بود که کتابهایش را چه کرده است.^{۱۲}

او جواب داد آقای من، آنها برای استفاده شما موجود هستند. آغامحمدخان گفت بسیار خوب در غیر این صورت اگر شما آنها را به وسیله آن مرد «فرنگی» که برای خرید جواهرات آمده بود از ایران خارج می کردید جان خود و خانوادهات را در مخاطره افکنده بودی چرا که من قادر بودم کسی که آنها را از ایران خارج می کرد نیز مجازات نمایم. من این داستان را در سال ۱۸۰۹ که با میرزا بزرگ ملاقات کردم از زبان ایشان شنیدم.

در اینجا من نمی خواهم شرح دلیریهها و عدم موفقیت های شاه را برای تصاحب تخت و تاجش به تفصیل بیان نمایم بلکه عجله دارم که حتی پس از گذشت سالیان دراز غم و اندوهی را که سرنوشت مصیبت یار او به دلم نهاده است از خود دور نمایم.

در فاصله کمی از کرمان که شاه با شجاعت و شهامت ذاتی از خود دفاع می کرد کرن و صاحبش هردو به زمین در غلطیدند اسب اصیل به دست چند تن اراذل و او باش پی گردید و خود شاه نیز زخم های مهلکی برداشت که پدبختانه هیچکدام کشنده نبودند و در چنین وضعیتی او را دستگیر و به نزد اخته قاجار بردند آغامحمدخان از زبان شاه مخلوع جز حقیقت سخنی راست نشنید دستور داد تا چشم هایش را از حلقه بیرون کشیدند و چنان رفتار زشت و قبیحی با وی نمودند که به علت شناعت و پلیدی زبان قادر به بیان آن نمی باشد. (۷)

۱۲- هنگامی که حاجی ابراهیم شیراز را به تصرف درآورد جونز در شیراز بود و میرزا محمدحسین می خواست کتابخانه نفیس خود را به او بفروشد ولی در دم آخر از ترس آغامحمدخان که مبادا کتابخانه را مطالبه نماید از این کار منصرف شد. «مترجم»

چند روز بقیه عمر این شاهزاده بزرگ با غم و اندوه سپری گشت اما هنوز ایرانیها از دلاوریها و قهرمانیهای او با افتخار یاد می نمایند و مردم جنوب خاطره ها و صفات پسندیده اش را ارج می نهند و گرامی می دارند.

چند ماه بعد که به بصره مراجعت کردم مدتها به طور منظم با شاه مکاتبه داشتم و در هر نامه اش حتی تا موقع شکست مصیبت بارش در «ابرج» از من تقاضا می کرد که هرچه زودتر با وی ملاقات نمایم.

با سقوط و مرگ او چراغ خاندان زند خاموش گشت و با ظهور آغامحمدخان سلسله قاجار به سلطنت رسیدند همانطوری که خواننده خواهد دید عدل خداوندی نیز دامن حاجی ابراهیم را گرفت و آن مرد رذل با همه خویشان یعنی برادران بی مقدار و تعداد زیادی از افراد خانواده اش به همان سرنوشتی دچار شدند که او بر سر شاه و شهروندان خود و دیگر خانواده ها آورده بود.

نقل از مقدمه کتاب تاریخ سلسله قاجار (ترجمه مآثر سلطانیه) ص ۹۲ - ۶۰.

یادداشت های مترجم

(۱) میرزا حسین یا میرزا محمدحسین متخلص به وفا فرزند میرزا عیسی فراهانی است که او و برادرش محمدحسن سالمها در دستگاه خاندان زندیه به خدمت اشتغال داشتند میرزا حسین در زمان صادق خان و جعفرخان و لطفعلی خان (۱۲۰۹ - ۱۱۹۳) مقام

وزارت داشت و پس از سقوط زندیه حاضر به خدمت در دربار آغا محمدخان نشد و به عتبات مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد.

(۲) کاپیتان فرانکلین W. Francklyn سیاحی است که در سال ۱۷۸۷ میلادی به ایران سفر کرد و در شیراز با جعفرخان زند ملاقات نمود سفرنامه فرانکلین تحت عنوان *Observations Made on a Tour From Bengal to Persia 1786-7 with a Short Account of the Remains of the Ancient Palace of Persepolis and other interesting events.*

در سال ۱۷۹۰ در لندن به چاپ رسیده است.

(۳) میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ پسر میرزا حسن و برادرزاده میرزا حسین وفا است که پس از انقراض خاندان زندیه به خدمت قاجارها درآمد میرزا بزرگ مدتی محرر حاجی ابراهیم خان صدراعظم و بعدها به عنوان پیشکسار و وزیر عباس میرزا نایب السلطنه به کار اشتغال جست میرزا بزرگ در سال ۱۲۱۸ قمری ملقب به قائم مقام گردید و بیش از پیش مورد توجه عباس میرزا قرار گرفت میرزا بزرگ در ۲۲ ذیقعد ۱۲۳۷ هـ ق در اثر ابتلاء به بیماری وبا در تبریز درگذشت.

(۴) حاجی ابراهیم کلانتر پسر سوم حاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری شیراز است و در دستگاه زندیه دارای نفوذ و اقتداری فوق العاده بود حاجی ابراهیم در مقابل صید مرادخان از لطفعلی خان حمایت کرد و در رسیدن به سلطنت او را یاری دادولی بعدها از لطفعلی خان روگردان شد و وسایل خلع او را همانطوری که دیدیم فراهم نمود حاجی ابراهیم در زمان آغا محمدخان و اوایل

سلطنت فتحعلی شاه مقام صدارت را به عهده داشت ولی سرانجام در غره ذیحجه ۱۲۱۵ هـ ق به دستور فتحعلی شاه به طرز فجیعی به قتل رسید.

(۵) صادق خان نیای لطفعلی خان و برادر وکیل، پس از قتل زکی خان وارد شیراز شد و ابوالفتح خان پسر کریم خان را به سلطنت برگزید ولی پس از دو ماه و اندی او را از مقام خود برکنار و خود به جای او بر تخت سلطنت نشست ولیکن خود او نیز پس از چندی به وسیله علیمرادخان زند دستگیر و به قتل رسید.

(۶) جعفرخان پسر بزرگ صادق خان پس از چهار سال سلطنت در شب پنجشنبه ۲۵ جمادی الاول ۱۲۰۳ شب هنگام، در حال بیماری به وسیله چند تن از سرداران زند شاه مرادخان و جهانگیر خان که با تمهیداتی از زندان بیرون آمدند به قتل رسید.

(۷) پس از سقوط شهر کرمان به وسیله آغا محمدخان قاجار لطفعلی خان به اتفاق جهانگیرخان سیستانی شبانه از خندق شهر گذشتند و به طرف بزم متواری شدند ولی در بین راه جهانگیرخان راه را گم کرد و از خان زند جدا ماند لطفعلی خان در یک شبانه روز در حدود چهل فرسنگ راه را طی نمود و خود را به بزم رسانید و پس از ورود، محمدعلی خان و دیگر برادران جهانگیرخان حال برادر خود را از شهریار زند جویا شدند لطفعلی خان اظهار داشت تا بیرون شهر کرمان با هم بودیم ولی او راه را گم کرد و قریباً وارد خواهد شد آنها سه روز منتظر ماندند وقتی خبری از جهانگیر خان نشد یقین کردند که به دست لشکریان آغا محمدخان گرفتار شده و سرانجام به این فکر رسیدند که اگر لطفعلی خان را دستگیر و تسلیم آغا محمدخان نمایند ممکن است در مجازات برادرشان تأثیر داشته باشد لذا پس از پی کردن غران یا کرن و زخمی نمودن

لطفعلی خان او را به زنجیر کشیده و همراه حیدرخان یکی از برادران جهانگیرخان به کرمان نزد آغا محمدخان گسیل داشتند. جهانگیرخان در دهکده دارزین شش فرسخی بم به آنان رسید و از کردار برادران خوشش نیامد ولی کار گذشته بود.

ورود به تهران و ملاقات با صدراعظم نوامبر ۱۸۰۰

اولین منظره تهران پایتخت جدید، بسیار پرشکوه و دلپذیر بود. شهر در دامنه ارتفاعات البرز قرار گرفته، سلسله ارتفاعاتی که از اروپا تا دورترین نقطه آسیا کشیده شده است.

ظاهراً بزرگترین قله این رشته کوهها، دماوند است که در میان توده‌های ابر سر برآسمان برافراشته و در تمام فصول سال پوشیده از برف است و به هر آنچه در حول و حوش آن قرار دارد با دیده تحقیر می‌نگرد.

ما، قله دماوند را به فاصله صد مایلی از دور مشاهده کردیم و هرچه جلوتر می‌آمدیم شکوه و عظمت آن بیش از پیش نمایان می‌گردید.

با کمی فاصله از قرارگاه خودمان چند تپه خاکی و آثار دیوارهای خراب‌شده شهر معروف قدیمی ری را مشاهده نمودیم آنهایی که به آثار باستانی علاقمندند ترجیح می‌دهند به قله دماوند صعود نمایند و از خرابه‌های ری دیدن کنند ولی یک‌مرد سوداگر و تاجر پیشه تنها به تهران می‌اندیشد.

در نزدیکی‌های کوهستان البرز یک قصر تنها دیده می‌شد که تحسین و حیرت مرا برانگیخت ظاهراً میهمانان سلطنتی از این کاخ استفاده می‌نمایند.

ما خود را آماده حرکت به پایتخت نمودیم ولی تشریفات ورود ما هنوز ترتیب داده نشده بود نامه‌ها و یادداشتها هر دقیقه فرستاده می‌شد پیغام‌های محرمانه گاه و بیگاه رد و بدل می‌گردید ساعت ورود

بخش پنجم

سرجان ملکم نماینده کمپانی هند شرقی و سفیر حکومت هند بریتانیا سه بار به ترتیب در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ میلادی برابر با سالهای ۱۲۱۵ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۵ هجری قمری به ایران سفر نمود ولی در دفعه دوم به علت نفوذ فرانسویها در تهران به او اجازه ورود به پایتخت داده نشد لامحاله در بوشهر متوقف شد. سرجان ملکم شرح سفارت خود در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۱۰ میلادی را در کتابی تحت عنوان *Sketches of Persia* به رشته تحریر درآورد که در سال ۱۸۴۵ در ۲۸۷ صفحه با قطع وزیری در لندن به چاپ رسیده است.

اینک ما ترجمه بخشی از این کتاب را در مورد ورود ملکم به تهران در سال ۱۸۰۰ و ملاقاتش را با فتحعلی‌شاه و دیگر دولت‌مردان ایران به خوانندگان عزیز عرضه می‌نمائیم.

«مترجم»

«ایلچی»^۱ به تهران به علت مشورت با یک منجم معروف اصفهانی برای مدت طولانی به تأخیر افتاد آن مرد دانشمند پس از استخاره با قرآن و تعیین ساعت نیک در حالی که کاغذی در دستش دیده می‌شد اظهار داشت که تردیدی ندارد که ورود «ایلچی» به دروازه تهران در ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر سیزدهم نوامبر ۱۸۰۰ ساعت و روز مبارکی است و مذاکراتش با اولیاء دولت ایران ثمربخش خواهد بود.

میرزا آقامیر^۲ که مانند بیشتر هموطنانش به طالع‌شناسی عقیده محکم و استواری داشت مراقب ساعت معهود بود و مقام و موقعیتش او را قادر می‌کرد که پایه پای «ایلچی» حرکت نماید و سرعت و کندی حرکت او را کنترل نماید تا درست در همان دقیقه‌ای که منجم باشی پیش‌بینی کرد وارد دروازه تهران شود.

عده‌ای از رجال به پیشواز ایلچی آمدند که از آنجمله نوروز خان قاجار (۱) رئیس غلامان خاصه شاهی (ایشیک آقاسی باشی. م) در میان آنها بود که در حدود ششصد سوار از قراولخانه شاهی وی را همراهی می‌کردند ما با نواختن شیپور و به صدا درآوردن طبل خود را آماده استقبال و پیشواز نمودیم سواره نظام و پیاده نظام اروپاتی در صفوف منظم صف کشید و هنگامی که دو طرف به بیست یاردی یکدیگر رسیدند ایلچی خود را مهیا و آماده می‌کرد تا قبل از پیشوازکنندگان ایرانی خود از اسب پیاده شود، ولی در این موقع نوروزخان بدون تأمل و شتابان و قبل از آنکه ایلچی بتواند اسب خود را آرام نماید، پیاده شد و به طرف میهمان

۱- مراد از ایلچی سرجان ملکم، نویسنده این یادداشتها است. «مترجم».

۲- ظاهراً این شخص میهماندار و یکی از همراهان ملکم بود که او را به

پایتخت همراهی می‌کرد. «مترجم».

پادشاه خود پیش آمد و به‌وی خوش آمد گفت، همه به اتفاق ایلچی پیاده شدند و پس از خوش‌وبش و احوال‌پرسی دستجمعی سوار شدیم. نوروزخان و ایلچی در جلو، و همراهان با توجه به مقام و موقعیت خویش با کمی فاصله به ترتیب در عقب حرکت می‌نمودند هنگام عبور از دشتی که منتهی به پایتخت می‌شد تعدادی از افراد گارد شاهی رموز و فنون سوارکاری خود را به منصفه ظهور درآوردند آنها با تردستی و مهارت خاصی به نیزه‌بازی پرداخته و زوبین خود را با دقت زایدالوصفی به طرف هدف پرتاب می‌نمودند و بعضی اوقات سوارکاران مجبور می‌شدند خود را از اسب به‌زیر بیندازند تا مورد اصابت زوبین قرار نگیرند.

یکی از ورزشهای دیگری که «دوغلابازی» (!) نام دارد به وسیله سوارکاران به معرض نمایش گذاشته شده بود به این معنی که سوارکار انتهای چوب کوچکی را که طول آن کمی بیش از یک یارد است در دست می‌گیرد و آن را در نزدیکی اسب خود که به سرعت مشغول تاخت است با قوت هرچه تمامتر به طرف زمین پرتاب می‌نماید و این ضربه موجب می‌شود که اسب سر خود را برگرداند و در همین حین سوارکار با مهارتی قابل‌تحسین چوب را در هوا که هنوز در حال چرخش است دوباره می‌گیرد. ولی یکی از نمایش‌هایی که بیش از همه مورد توجه من قرار گرفت این بود که هنگامی که سوارکار در نهایت سرعت مشغول تاخت بود لیموئی را به هوا بالای سر خود پرتاب می‌نمود درحالی که کاملاً بدنش را به طرف چپ می‌چرخاند و خود را به پهلو و تهیگاه اسب می‌چسباند، لیمو را نشانه‌گیری می‌کرد که بیشتر اوقات تیرش به هدف اصابت می‌نمود به نظر می‌آمد که در اثر جنب‌وجوش و حرکات مختلف اسب نشانه‌گیری سوارکار بسیار دشوار خواهد بود لیکن این عمل نیز مانند دیگر عملیات حیرت‌انگیز، نتیجه ممارست زیاد می‌باشد چرا

که بچه‌های ایرانی در سنین شش و هفت سالگی تا زمانی که بتوانند ماشه تفنگ را بکشند برگرده اسب مشغول تمرین این گونه عملیات می‌باشند.

ما حالا به حومه تهران نزدیک شده بودیم در این لحظه آقایمیر در گوش ایلچی گفت فقط ده دقیقه باقی مانده است کمی آهسته‌تر! دقایقی بعد گفت شتاب کن و دوباره شنیدم آهسته‌تر.

هنگامی که ایلچی قدم به آستانه دروازه تهران گذاشت آقایمیر با قیافه‌ای شاد و خندان گفت «الحمدالله»، و به نوروزخان گفت لحظه مبارکی است و وقتی که او نام منجم اصفهانی را شنید بسیار خوشحال شد و گفت در پیشگویی‌های وی در مورد انتخاب ساعت سعد برای ورود ایلچی به تهران شک و تردیدی ندارد.

بعضی از ایرانیها در باره صداقت و خلوص نیت ایلچی و همراهانش شک و تردید داشتند یک روز بعد از پایان میهمانی در حالی که صدراعظم تبسمی برب داشت به ایلچی گفت همان طوری که مشاهده می‌کنید تمام علم و دانش اروپائیهما در نتیجه پیشگویی یک منجم ایرانی است که با ستاره‌شناسی و طالع‌بینی به شما یاد داده است که چگونه با اسلحه خود ما به جنگ ما بیائید.

هنگام ورود به تهران به کوچه خانه حاجی ابراهیم صدراعظم راهنمایی شدیم در اینجا نوروزخان از ما جدا شد، و ما جلو دروازه‌خانه صدراعظم مورد استقبال عده‌ای از دوستان و رجال ایرانی قرار گرفتیم و مدتی معطل ماندیم تا خبر دادند که صدراعظم می‌خواهد از میهمانان خود دیدار نماید.

حس کنجکاوی من برای دیدار این مرد فوق‌العاده و استثنائی زیاد بود و ظاهراً چیزی که موجب تعجب و حیرت من یا هر انسان دیگری است این است که چگونه کسی خود را از مقامی پائین یعنی کلانتری یک بخش از شیراز آنهم بدون داشتن مهارت و فنون

نظامی و یا اینکه قادر باشد حتی یادداشتی بنویسد و یا لااقل سه سطر مطلب بخواند به جایی برساند که شاهی را از اریکه سلطنت پائین کشد و دیگری را به جایش بنشانند و به عنوان یک قهرمان شاه تراش معرفی شود و به واسطه عقل و دانشش همان طوری که مشهور است «فرمانش» همه جا نافذ باشد تاجائی که بتواند آرامش و امنیت را در این قرن به کشور ایران بازگرداند.

مردان ایرانی نژاد زیبا و خوش هیكل می‌باشند و به لباس و آراستن سر و وضع خود علاقمند می‌باشند من انتظار داشتم که حاجی ابراهیم را با لباسی فاخر و قیافه‌ای آمرانه ببینم او مردی زیرک و بانشاط و زنده دل و دارای صفاتی برجسته بود مضافاً به اینکه دارای چشمانی موشکاف و تیزبین و بی‌قرار بود که مشکوکانه در نهایت شگفتی همه مذاکرات و گفتگوها را تعقیب می‌نمود و به عنوان صدراعظم ایران احساس مسئولیت می‌کرد و مراقب همه چیز بود. وقتی که ورود او اعلام شد همه از جا برخاستیم و ایلچی به طرف او رفت تا با وی ملاقات نماید برخلاف انتظار به جای اینکه او را در لباس فاخر و گرانبها ببینم بختاً یک مرد درشت اندام که لباس بسیار ساده‌ای به تن داشت وارد اطاق شد و درحین که بدنش هنگام راه رفتن به چپ و راست متمایل می‌شد به طرف جایگاه خود پیش رفت.

حاجی دارای چهره‌ای تقریباً خشن و چشمانی روشن و شفاف بود که با موشکافی همه چیز را برانداز می‌نمود، من در سلام و احوال‌پرسی بر او سبقت گرفتم و ظاهراً او هنوز همان ویژگیهای اخلاقی شیرازی خود را حفظ کرده بود، من بایستی اعتراف کنم که کاملاً مایوس و ناامید شدم ولی هنوز نیم ساعت از مذاکرات او و ایلچی نگذشته بود که تغییر عقیده دادم و دریافتم که او دارای نفوذ کلام و صداقت و قوه دراکه است و کاملاً متقاعد شدم که او